

نکاتی چند درباره ابن عربی

حسین توفیقی

اشاره

شخصیت متناقض محیی‌الدین بن عربی از حدود هشتصد سال پیش که وی به نشر اندیشه‌های خود مشغول بوده است، تا عصر حاضر و باید گفت تا آینده، مورد تحسین و تقبیح قرار گرفته است. نویسنده در مقاله به بررسی اندیشه‌های شهید مطهری درباره وی و آثارش می‌پردازد و نکاتی از سایر موافقان و مخالفان او را مطرح می‌کند.

شیخ اکبر محیی‌الدین ابوبکر محمد بن علی الحاتمی الطایی (معروف به ابن عربی) در سال ۵۶۰ ق. در شهر مُرسیه اندلس به دنیا آمده و در سال ۶۳۸ در دمشق شام درگذشته و در دامنه کوه قاسیون به خاک سپرده شده است.

محیی‌الدین عارفی بزرگ است که جاذبه و دافعه بسیار نیرومندش در طی هشتصد سالی که از زمان او می‌گذرد، مدافعان و مخالفان سرسخت و بی‌شماری برای وی پدید آورده است: گروهی از بزرگان تشیع و تسنن او را از اولیاء اللہ شمردند و گروهی دیگر از آنان وی را کافر و زندیق دانسته‌اند.

وی کسی است که حضرت امام خمینی (ره) در پیام معروف خود به آقای گورباچف در باره‌اش می‌گوید:

دیگر شما را خسته نمی‌کنم و از کتب عرفا به خصوص محیی‌الدین بن عربی نام نمی‌برم که اگر خواستید از مباحث این بزرگمرد مطلع گردید، تنی چند از خبرگان تیزهوش خود را که در این گونه مسائل قویاً دست دارند، راهی قم گردانید تا پس از چند سالی با توکل به خدا از عمق لطیف باریک‌تر از موی منازل معرفت آگاه گردند که بدون این سفر، آگاهی از آن امکان ندارد.

و کسی است که به نوشته شهید مطهری (ره):

علامه طباطبایی معتقدند که اصلاً در اسلام هیچ کس نتوانسته است یک سطر مانند محیی‌الدین بیاورد.^۱

آنچه نقل شد، دو نمونه از اظهار نظر موافقان محیی‌الدین بود. سخن مخالفان وی نیز دست کمی از سخن موافقان ندارد و به اندکی از آنها در ادامه مقاله اشاره خواهیم کرد. هر دو گروه موافق و مخالف ابن عربی در کتاب‌ها و مقالات فراوان خویش، اظهارات وی را بررسی کرده و به داوری برخاسته‌اند. برخی از آن بررسی‌ها و داوری‌ها در کتاب محیی‌الدین ابن عربی نوشته دکتر محسن جهانگیری آمده است. مقاله حاضر به بررسی دیدگاه شهید مطهری (ره) در باره ابن عربی که در آن کتاب نیامده است، می‌پردازد و به چند نکته دیگر در این باب اشاره می‌کند.

۱. نقش ابن عربی در تکامل عرفان اسلامی

شهید والامقام آیه‌الله مطهری (ره) در آثار ارزشمند خود بارها از محیی‌الدین یاد کرده و او را بسیار ستوده است. برخی از سخنان وی در باره آن عارف و نقش او در تکامل عرفان اسلامی چنین است:

محیی‌الدین که احياناً با نام «ابن عربی» نیز خوانده می‌شود، مسلماً بزرگ‌ترین عارف اسلام است، پیش از او و نه بعد از او کسی به پایه او نرسیده است و به همین جهت، او را «شیخ اکبر» لقب داده‌اند.

عرفان اسلامی از بدو ظهور قرن به قرن تکامل یافت. در هر قونی، چنان‌که اشاره شد، عرفای بزرگی ظهور کردند و به عرفان تکامل بخشیدند و بر سرمایه‌اش افزودند، این تکامل تدریجی بود، ولی در قرن هفتم به دست محیی‌الدین عربی «جهش» پیدا کرد و به نهایت کمال خود رسید.

محبی‌الدین عرفان را وارد مرحلهٔ جدیدی کرد که سابقه نداشت. بخش دوم عرفان یعنی بخش علمی و نظری و فلسفی آن به وسیلهٔ محبی‌الدین پایه‌گذاری شد، عرفای بعد از او عموماً ریزه‌خوار سفرهٔ او هستند. محبی‌الدین علاوه بر این‌که عرفان را وارد مرحلهٔ جدیدی کرد، یکی از اعجاب‌روزگار است. انسانی است شگفت و به همین دلیل اظهار عقیده‌های متضادی در باره‌اش شده است. برخی او را ولی کامل و قطب الاقطاب، می‌خوانند و بعضی دیگر تا حد کفر تنزلش می‌دهند. گاهی ممیت‌الدین و گاهی ماحی‌الدینش می‌خوانند. صدراالمثلهین فیلسوف بزرگ و نابغهٔ عظیم اسلامی نهایت احترام برای او قائل است، محبی‌الدین در دیدهٔ او از بوعلی سینا و فارابی بسی عظیم‌تر است.^۱

و اینک توضیح بیشتر مطلب فوق از آن شهید بزرگوار:

عرفان نظری در واقع پایهٔ بینش عرفانی است که بعضی هم آن را به عرفان فلسفی تعبیر می‌کنند. آغاز عرفان نظری از زمانی است که عرفان به صورت یک فلسفه و یک بیان و یک بینش در بارهٔ وجود و هستی مدون شد. البته کم و بیش به طور متفرقه در کلمات عرفا از صدر اسلام شاهد آن بوده‌ایم، ولی آن کس که عرفان را به صورت یک علم درآورد و عرفان را متفلسف کرد و به صورت یک مکتب درآورد و در مقابل فلاسفه آن را عرضه داشت و فلاسفه را در واقع تحقیر کرد و اثر گذاشت روی فلاسفه، و فلاسفه‌ای که بعد از او آمدند، چاره‌ای جز اعتنا به نظریات او نداشتند، محبی‌الدین عربی است. بدون شک پدر عرفان نظری در اسلام محبی‌الدین عربی، این اعجوبهٔ روزگار، است.

محبی‌الدین هم در عرفان عملی قدم راسخ داشته، یعنی از اول عمرش اهل ریاضت و مجاهده بوده و هم در ارائهٔ عرفان نظری بی‌نظیر بوده است.

محبی‌الدین اول کسی است که عرفان را متفلسف کرد، یعنی به صورت یک مکتب منظم درآورد. بحث مسئلهٔ وحدت وجود که محور عرفان است، برای اول بار توسط محبی‌الدین بیان گردید. عرفان نظری بدین صورت که علمی مدون باشد و در مسائل به شکل فلسفی اظهار نظر کند، اگرچه پیش و کم سابقه دارد، لیکن مسلماً تدوین‌کنندهٔ آن در دورهٔ اسلامی محبی‌الدین عربی طائی اندلسی است. عرفان نظری قبل از محبی‌الدین نظیر منطق قبل از ارسطو است. که هم بود و هم نبود. بود از این لحاظ که مردم بالفطره تا حدود زیادی طبق قواعد منطقی عمل

می‌کردند؛ و نبود، یعنی به صورت یک علم مدون نبود.

عرفان نظری نیز چنین است. بر تمام مسائل عرفان نظری می‌توان شواهدی از آیات قرآنی و کلمات اولیای بزرگ حق مخصوصاً حضرت امیر(ع) یافت، ولی محیی‌الدین اول کسی است که عرفان نظری را به صورت علمی که موضوعش ذات حق است، درآورد. محیی‌الدین چه در عرفان نظری و چه در عرفانی عملی شیخ‌العرفا است و به حق او را «شیخ اکبر» لقب داده‌اند.

بعد از او عرفان رنگ و بوی دیگری پیدا کرد. شاخصیت او در عرفان که به طور مطلق تحت عنوان «شیخ» از او یاد کرده‌اند، از شاخصیت بوعلی که «شیخ» در فلسفه و شیخ طوسی که «شیخ» مطلق فقه است در میان قدما و شیخ انصاری که «شیخ» مطلق فقه و اصول است در صد ساله اخیر و شیخ عبدالقاهر^۱ که «شیخ» مطلق فن فصاحت و بلاغت است، بیشتر است که کم‌تر نیست.

محیی‌الدین غوغایی عرفانی در جهان اسلام از اندلس گرفته تا مصر و شام و ایران و هند برانگیخت. صدرالدین قونوی (اهل قونیه)، فخرالدین عراقی، ابن فارض مصری، داوود قیصری، عبدالرزاق کاشانی، مولوی بلخی، محمود شبستری، حافظ و جامی همه شاگردان مکتب اویند.^۲

آن علامه شهید در باره تأثیر محیی‌الدین بر فلسفه و فلاسفه اسلامی می‌گوید:

البته در اینجا باید گفت که عرفا یک شاهکار بزرگ در اینجا داشته‌اند که این شاهکار خیلی بزرگ از محیی‌الدین است و اصولاً شاهکارهای این‌چنینی از محیی‌الدین است. این فکر محیی‌الدین بر حرف‌های فلاسفه خیلی تقدم و پیشی داشته است و بعداً در حرف‌های فلاسفه وارد شده است.^۳

وی باز هم به عارفانی اشاره می‌کند و محیی‌الدین را مظهر و نماینده کامل عرفان اسلامی می‌شمارد.

روش عرفانی پیروان زیادی دارد و عرفای نامداری در جهان اسلام ظهور کرده‌اند. بایزید بسطامی، حلاج، شبلی، جنید بغدادی، ذوالنون مصری، ابوسعید ابوالخیر، خواجه عبدالله انصاری، ابوطالب مکی، ابونصر سراج، ابوالقاسم قشیری، محیی‌الدین عربی اندلسی، ابن فارض مصری و مولوی رومی را باید نام برد. مظهر و نماینده کامل عرفان اسلامی که عرفان را به صورت یک علم

۱. در اصل عبارت سهواً «شیخ عبدالقادر» آمده است. ۲. تماشاگاه راز، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۵۹، ص ۵۵-۵۷.

۳. مجموعه آثار، ج ۹، ص ۳۱۶.

مضبوط درآورد و پس از او هر کس آمده، تحت تأثیر شدید او بوده است، «محبی الدین عربی» است.^۱

او حتی مولوی را که معاصر محبی الدین بوده و ۳۴ سال پس از وی درگذشته است، «فوق العاده تحت تأثیر» آن «پدر عرفان اسلامی» می داند.

مولوی ارتباطش با محبی الدین از طریق صدرالدین [قونوی] بوده است. اینها معاصر یکدیگر بوده‌اند و نیز با هم‌دیگر دوست و رفیق بوده‌اند.... این‌که اصطلاحات محبی الدین در کلمات مولوی آمده است، در واقع، عرفان محبی الدین است. بدون شک عرفان نظری مولوی همان عرفان محبی الدین است. مثلاً اصطلاح «ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما - تو وجود مطلق و هستی ما» اصلاً مال محبی الدین است. اینها از محبی الدین به مولوی رسیده است. درست است که مولوی خودش هم یک نابغه فوق‌العاده‌ای است که در تشریح کردن و داستان‌آوردن و تمثیل کردن و حقایق را مجسم کردن نبوغ فوق‌العاده‌ای دارد، ولی فوق‌العاده تحت تأثیر عرفان محبی الدین است؛ و اساساً هر کس در عالم اسلام بعد از محبی الدین آمده است، تحت تأثیر محبی الدین است و در واقع، باید محبی الدین را پدر عرفان اسلامی شمرد.^۲

و دربارهٔ مثنوی که شهرت جهانی دارد و افراد بی‌شماری را شیفتهٔ خود کرده است، می‌گوید:

مثنوی اساساً بر مبنای همان وحدت وجود محبی الدینی می‌چرخد.^۳

و این هم نمونه‌ای دیگر از سخنان آن فیلسوف الهی در ستایش محبی الدین:

محبی الدین خیلی اعجوبه است. ملاصدرا هم همین طور. محبی الدین، مثل همهٔ نوابغ، مثل خودش [است] جز اینکه در وصف او باید گفت: «شگفت»؛ چیز دیگری نمی‌توان گفت. اصلاً اغلب این اشخاص در هیچ قالبی نمی‌گنجند. یک وقت می‌بینید در یک اوج اوجی هست و یک وقت می‌بینید در یک حسیض حسیضی هست. اصلاً انسان نمی‌تواند این جور اشخاص را بفهمد که چگونه‌اند، به این معنا که اینها هیچ وقت در یک قالب مخصوص نگنجده‌اند و حرکت نکرده‌اند. این است که می‌بینید در بارهٔ این گونه افراد اظهار نظرهای متناقض می‌شود. هیچ کس به اندازهٔ محبی الدین در باره‌اش متناقض اظهار نظر

۲. مجموعه آثار، ج ۹، ص ۱۹۳.

۱. مجموعه آثار، ج ۵، ص ۱۴۹.

۳. مجموعه آثار، ج ۹، ص ۶۱.

نشده است. بعضی او را از اولیاء اللہ و انسان خیلی کامل و قطب اکبر می دانند و بعضی او را یک کافر مرتد. او سبکش این گونه است، حرف هایش هم همین طور است. بعضی حرف هایش که از او شنیده شده است، شاید از منحنط ترین حرف هاست و در مقابل، عالی ترین و پر اوج ترین حرف ها هم از او شنیده شده است. اصلاً بعضی ها (مثل ملاصدرا) در مقابل احدی به اندازه محیی الدین خضوع ندارند؛ یعنی ملاصدرا امثال بوعلی سینا را در مقابل محیی الدین به هیچ می شمارد؛ یا مثلاً علامه طباطبایی معتقدند که اصلاً در اسلام هیچ کس نتوانسته است یک سطر مانند محیی الدین بیاورد.^۱

تقطیع سخن شهید مطهری (ره):

استاد محمدرضا حکیمی (شارح مکتب تفکیک) در سال های اخیر، خطر کرده و جمعی از مشاهیر از ملاصدرا^۲ تا دکتر شریعتی^۳ را تفکیکی یا متأثر از تفکیک قلمداد کرده است. این نویسنده برای نیل به این مقصود، به تقطیع و گزینش کلمات آن بزرگان دست زده و هنگام روبه رو شدن با دو کلام که یکی «تردید آمیز» و دیگری «قاطع» بوده است، اولی را ترجیح داده و در آثار گوناگون خود ترویج کرده است.

استاد حکیمی برای نشان دادن همسویی شهید مطهری با تفکیکیان در نفی محیی الدین، از متن طولانی بالا یک عبارت دولنگه ای را برمی گزیند و لنگه اول آن را که مشتمل بر لفظ «شاید» است، در نوشته های خود می آورد:^۴

بعضی حرف هایش که از او شنیده شده است، شاید از منحنط ترین حرف هاست،

ولی از اشاره به لنگه دوم سخن که «قاطعانه» است، پرهیز می کند:

و در مقابل، عالی ترین و پر اوج ترین حرف ها هم از او شنیده شده است.

این گزینش «قطره چکانی» و «غیر عادلانه» از عبارت طولانی بالا مانند گزینش «لا اله»

از آیه الکرسی است.

۱. مجموعه آثار، ج ۹، ص ۱۹۴.

۲. در آغاز کتاب معاد جسمانی در حکمت متعالیه (قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۱، ص ۵) آمده است: «تقدیم به: حضرت صدرالمتألهین شیرازی - فیلسوف بزرگ و تفکیکی سترگ».

۳. عقل سوخته، قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۳، ص ۴۲۵-۴۲۶ و ۴۲۸.

۴. مکتب تفکیک، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۱۰۴؛ مقاله قرآنی، قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۲، (مقدمه

همچنین استاد مذکور برای نشان دادن همسویی علامه طباطبایی با تفکیکیان در نفی محیی‌الدین، عبارت «تردید‌آمیز» زیر را از آن مرحوم در آثار خود می‌آورد:^۱
 چطور می‌شود محیی‌الدین را اهل طریقت دانست با وجودی که متوکل را از اولیای خدا می‌داند؟^۲

ولی به دفاع «قاطع» علامه از محیی‌الدین در پایان متن بالا که ناقل آن عالم فرزانه‌ای مانند شهید مطهری است، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند.

از مجموع سخنان علامه طباطبایی (ره) و شهید مطهری (ره) در بارهٔ ابن عربی می‌فهمیم که این دو فیلسوف متفکر در مورد وی دیدگاهی معتدل داشته‌اند و به جنبه‌های مثبت و منفی شخصیت او توجه کرده‌اند. سخن زیر از علامه نیز در این باب راهگشاست:
 محیی‌الدین و غیر محیی‌الدین از نقطه نظر استدلال در نزد ما یکسان است. [او] در اوایل بحث‌های خود دو سه تا شعر بی‌مزه دارد؛ ولی انصافاً به دنبال آن، بحث‌های خیلی گیرا و جالبی می‌کند.^۳

۲. مذهب ابن عربی

شخصیت والای حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) به گونه‌ای است که از یک سو، پیروان تشیع و تسنن (و مشرب‌های گوناگون آن دو گروه: فیلسوفان، عارفان، فقیهان، اخباریان، معتزله، اشاعره، اهل حدیث، سلفیه و...) آن حضرت را از خود می‌دانند؛ و از سوی دیگر، خوارج و ناصبیان از وی بیزاری می‌جویند. عظمت مولای متقیان شناخت وی را دشوار ساخته است و به همین علت، برخی قائل به الوهیت او شده‌اند و برخی

۱. اجتهاد و تقلید در فلسفه، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸، ص ۲۲۱؛ معاد جسمانی در حکمت متعالیه، ص ۲۲۴؛ مکتب تفکیک، ص ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵؛ مقاله قرآنی، ص ۷۶؛ عقل سرخ ص ۷۴

۲. با مراجعه به منبع این سخن، روشن می‌شود که علامه این موضوع را به شکل سؤال و در فضای بحث و حال و هوای مدرسه مطرح کرده است.

روزی بحث ما با حضرت استادنا الاکرم حضرت علامه فقید طباطبایی قدس الله نفسه بر سر همین موضوع به درازا انجامید. چون ایشان می‌فرمودند: چطور می‌شود محیی‌الدین را اهل طریقت دانست با وجودی که متوکل را از اولیای خدا می‌داند؟! عرض کردم: اگر ثابت شود این کلام از اوست و تحریفی در نقل به عمل نیامده است - چنانچه شعرانی مدعی است: در فتوحات ابن عربی تحریفات چشمگیری به عمل آمده است؛ با فرض آنکه می‌دانیم او مرد منصفی بوده است و پس از ثبوت حق انکار نمی‌کرده است - در این صورت باید در نظیر این نوع از مطالب، او را از زمرهٔ مستضعمین به شمار آوریم! ایشان بخند منکرانه‌ای زدند و فرمودند: آخر محیی‌الدین از مستضعفین است؟! عرض کردم: چه اشکال دارد؟!... (روح مجرد، نوشتهٔ مرحوم حاج سید محمدحسین طهرانی (ره)، تهران، انتشارات حکمت، ۱۴۱۴، ص ۴۱۱).

۳. مهر تابان، انتشارات باقرالعلوم (ع)، ص ۱۷۳.

دیگر وی را کافر دانسته‌اند. جاذبه آن حضرت دوستانی در حدّ اعلای دوستی، و دافعۀ او دشمنانی در حدّ اعلای دشمنی برای وی پدید آورده است.

با این‌که هیچ‌کس از امت اسلام به هیچ وجه با آن امام معصوم قابل مقایسه نیست، اختلاف در بارۀ ابن عربی تا اندازه‌ای یادآور اختلاف در بارۀ آن حضرت است. ابن عربی را برخی از مردم، صدیق و برخی دیگر زندیق دانسته‌اند. همچنین بر اساس موافقت یا مخالفت با عرفان مصطلح، به شکل زیر در بارۀ وی اختلاف کرده‌اند:

۱. شیعیان موافق عرفان معمولاً او را شیعه دانسته‌اند؛

۲. سنّیان موافق عرفان معمولاً او را سنی دانسته‌اند؛

۳. شیعیان مخالف عرفان معمولاً او را سنی دانسته‌اند؛

۴. سنّیان مخالف عرفان معمولاً او را شیعه دانسته‌اند.

منطق گروه ۱ و ۲ که موافق عرفان‌اند، چنین است:

(الف) ما مذهب خود را بر اساس حقیقی انتخاب کرده‌ایم؛

(ب) ابن عربی حقیق بوده است؛

(ج) پس ابن عربی مذهب ما را داشته است.

منطق گروه ۳ و ۴ که مخالف عرفان‌اند، چنین است:

(الف) ما مذهب خود را بر اساس حقیقی انتخاب کرده‌ایم؛

(ب) ابن عربی حقیق نبوده است؛

(ج) پس ابن عربی مذهب ما را نداشته است.

سپس هر دو گروه برای گردآوری شواهد و ادله از منابع به کاوش پرداخته‌اند و چون ابن عربی شخصیت متناقضی داشته و سخنان متشابهی گفته است، همه آنان با دست پر برگشته‌اند.

در بارۀ ارتباط میان اعتقادات و منابع توجه به این نکته ضروری است که انسان هرگز اعتقاد خود را با منابع محک نمی‌زند، بلکه ابتدا بر اساس عواطف و احساسات به چیزی معتقد می‌شود و پس از آن، منابع را مطابق اعتقاد خود تفسیر و تأویل می‌کند.

علاوه بر این، همه انسان‌ها (حتی کثرت‌گرایان) به اعتقادات خود عشق می‌ورزند و آرزویشان این است که عقیده سایر انسان‌های شایسته نیز مثل آنان باشد و به قول شاعر:

أنا حنبطٌ ما حیئتُ و إن أمتُ
فوصیطٌ للئاس أن یتخبّلوا

تشیع ابن عربی

متفکرانی مانند امام خمینی (ره) و شهید مطهری (ره) که اعتقادات مردم را موروثی و تابع محیط می‌دانند (وسخنانشان در این باب در مقاله‌ای از اینجانب در هفت آسمان، شماره ۱۵ آمده است)، با این که ابن عربی را بزرگ شمرده‌اند، برای اثبات تشیع وی اقدامی نکرده‌اند. علامه طباطبایی (ره) (طبق نقلی نه چندان دقیق) گفته است:

محبی‌الدین بسیار به تشیع نزدیک بود.^۱ اصولاً در صدر اول و زمان‌های پیشین، مسئله تشیع صورت دیگری داشت و غالباً بزرگان از علما و عرفا در حقیقت شیعه بوده‌اند؛ ولی ناچار از نقطه نظر ضرورت تقیه می‌کردند؛ و سعی می‌کردند که آن حقیقت را به طوری که مصادم با مزاحمت‌های خارجی نگردد، در خود حفظ کنند؛ و لذا با کتمان به شکلی خود را نگه می‌داشتند و از اشاعه‌اش مگر به رمز و اشاره و کنایه خودداری می‌کردند.^۲

و سخن شهید مطهری (ره) در این باب می‌تواند تفسیر سخن علامه باشد:

در میان اهل تسنن، تنها طبقه‌ای از متصوفه آنها هستند که این مسئله [حجت و انسان کامل] را قبول دارند منتها به نام‌های دیگری. این است که ما می‌بینیم متصوفه اهل تسنن با اینکه سُنی^۳ هستند، مسئله امامت را در بعضی از بیان‌هایشان طوری قبول کرده‌اند که یک شیعه قبول می‌کند. محبی‌الدین عربی اندلسی است و اندلس جزو سرزمین‌هایی است که اهالی آن نه تنها سُنی بودند، بلکه نسبت به شیعه عناد داشتند و بویی از ناصبی‌گری در آنها بود. علتش این است که اندلس را ابتدا اموی‌ها فتح کردند و بعد هم خلافت اموی تا سال‌های زیادی در آنجا حکومت می‌کرد. اموی‌ها هم که دشمن اهل بیت بودند و لهذا در میان علمای اهل تسنن، علمای ناصبی اندلسی هستند و شاید در اندلس شیعه نداشته باشیم و اگر داشته باشیم، خیلی کم است. محبی‌الدین اندلسی است، ولی روی آن ذوق عرفانی‌ای که دارد و معتقد است زمین هیچ‌گاه نمی‌تواند خالی از ولی و حجت باشد، نظر شیعه را قبول کرده و اسم ائمه (ع) را ذکر می‌کند تا می‌رسد به حضرت حجت و مدعی می‌شود که من در سال ششصد و چند،

۱. راجع به تشیع محبی‌الدین، مرحوم ملا محمد صالح خلجالی در مقدمه کتاب مناقب محبی‌الدین که آن را شرح نموده است، دلایل بسیاری را راجع به تشیع او ذکر کرده است.

۲. مهر تابان، انتشارات باقرالعلوم (ع)، ص ۱۷۳.

۳. در اصل عبارت سهواً به جای «سُنی»، «متصوف» آمده است.

محمد بن حسن عسکری را در فلان جا ملاقات کردم. البته بعضی از حرف‌هایی که زده، ضد این حرف است و اصلاً سنی متعصبی است. ولی در عین حال، چون ذوق عرفانی همیشه ایجاب می‌کند که زمین خالی از یک ولی به قول آنها (و به قول ائمه ما: حجت) نباشد، این مسئله را قبول کرده و حتی مدعی مشاهده هم است و می‌گوید من به حضور محمد بن حسن عسکری که اکنون از عمرش سیصد و چند سال می‌گذرد و مخفی است، رسیده و به زیارتش نائل شده‌ام.^۱

در تأیید سخن شهید مطهری (ره) مبنی بر اینکه محیی‌الدین اصولاً مذهب کشور خود را داشته است، باید گفت: همین اندلس اسلامی که ابن‌عربی (متوفای سال ۱۲۴۰م) را در بستر عرفان اسلامی پرورش داد، در سال ۱۴۹۲م. به اسپانیای مسیحی تبدیل شد و دیگر عارف مسلمان پرورش نداد. عرفای آن سرزمین از آن تاریخ به بعد، در بستر عرفان مسیحی پرورش یافتند و ایگناتیوس دولویولا (متوفای سال ۱۵۵۶م) نمونه‌ای از ایشان است. بدیهی است که اگر اسپانیا روزگاری بت‌پرست شود، عارف بت‌پرست پرورش خواهد داد.^۲

رَجَبِيُون

گزارش ابن‌عربی در باره برخی از «رجبیون» که در مکاشفات خویش «رافضیان» را به صورت خوک می‌بینند، موجب خشم و رنجش شیعیان شده است و مخالفان شیعی ابن‌عربی با اشاره به آن در نوشته‌های خود شدیداً به او انتقاد کرده‌اند:

و از آنان (رضی الله عنهم) رجبیون‌اند که در هر زمانی چهل تن هستند و کم و زیاد نمی‌شوند. آنان مردانی هستند که حالشان قیام به عظمت خدا است و از یگانگان هستند. آنان صاحبان قول ثقیل هستند که خدای متعال گفت: «به درستی که ما بر تو قولی ثقیل القا خواهیم کرد.» و ایشان را از این جهت «رجبیون» نامیده‌اند که چنین حالی فقط در ماه رجب، از آغاز تا انجام آن، برایشان رخ می‌دهد؛ سپس آن حال را در درون خویش از دست می‌دهند و آن را تا فرارسیدن رجب سال بعد، نمی‌یابند. و قلبی از اهل طریقت ایشان را می‌شناسند. آنان در سرزمین‌ها پراکنده‌اند و خودشان یکدیگر را می‌شناسند.

۱. مجموعه آثار، ج ۴، ص ۹۲۴. این بیان کامل در باره مذهب محیی‌الدین می‌تواند ناظر به سخن معروف حضرت شیخ بهایی (ره) در کتاب اربعین (ذیل حدیث ۳۶) باشد.

۲. درباره «عارف ولی» در کلام مرحوم علامه طباطبایی (ره)، رک: هفت آسمان، ش ۲۲، ص ۷۹.

برخی از ایشان در یمن، شام و دیاربکر هستند. و من با یکی از آنان در شهر دُنَیسیر از دیاربکر ملاقات کرده‌ام؛ و جز او کسی از ایشان را ندیده‌ام، با این‌که به دیدارشان شوق داشته‌ام. برخی از آنان به گونه‌ای هستند که اندکی از مکاشفات حالشان از ماه رجب در بقیهٔ سال باقی می‌ماند؛ و برای برخی دیگر چیزی از آنها در بقیهٔ سال باقی نمی‌ماند.

و برای همین شخصی که در دُنَیسیر دیده بودم، کشف کردن رافضیان از اهل تشیع در بقیهٔ سال باقی مانده بود و وی آنان را به شکل خوک می‌دید. پس هرگاه شخص پنهانکاری که هرگز این مذهب در او دیده نشده بود، ولی در درون خویش به آن ایمان داشت و در مقابل پروردگارش به آن متدین بود، نزد وی می‌آمد، هنگامی که از کنار او عبور می‌کرد، وی را به شکل خوک می‌دید، پس او را فرا می‌خواند و به وی می‌گفت: «نزد خدا توبه کن! زیرا تو شیعی رافضی هستی.» و آن شخص در تعجب فرو می‌رفت. پس اگر توبه می‌کرد و در توبه‌اش صادق بود، او را انسان می‌دید؛ ولی اگر زبانی می‌گفت: «توبه کردم!» و مذهبش را در باطن نگه می‌داشت، باز هم وی را به شکل خوک می‌دید و به او می‌گفت: «دراظهار توبه دروغ گفتی!» ولی اگر راست می‌گفت، به او می‌گفت: «راست گفتی»، پس صحت کشف وی معلوم می‌شد و آن رافضی از مذهب خود برمی‌گشت.

و مانند این قضیه با دو مرد عاقل از اهل عدالت از شافعیان اتفاق افتاد. آنان سابقهٔ تشیع نداشتند و از خاندان تشیع نبودند، ولی بررسی‌های ایشان به آن انجامیده بود. و ایشان به سبب عقلی که داشتند، اعتقادشان را اظهار نمی‌کردند، ولی بین خود و خدای خود بر آن اعتقاد اصرار می‌ورزیدند. پس به بدی ابوبکر و عمر معتقد شده بودند و در مورد علی غلو می‌کردند. هنگامی که آن دو نزد این شخص آمدند و بر او وارد شدند، وی دستور داد ایشان را بیرون کنند، زیرا خدا باطن آنان را به شکل خوک برای وی مکشوف ساخته بود و آن نشانه را خدا برای شناسایی اهل آن مذهب در او قرار داده بود. آن دو تن در وجود خود می‌دانستند که هیچ‌کس از اهل زمین از حال ایشان آگاه نیست. آنان شاهدانی عادل و معروف به تسنن بودند و خودشان این امور را به آن شخص یادآوری کردند. او پاسخ داد: «من شما را به شکل خوک می‌بینم، و این نشانه‌ای است بین من و خدا برای شناسایی اهل آن مذهب.» پس آنان در درون خود توبه کردند. در آن هنگام به ایشان گفت: «شما در این ساعت از آن مذهب دست برداشتید، زیرا

من شما را به شکل انسان می بینم.» آنان از این امر تعجب کردند و به سوی خدا بازگشتند...!

متن بالا صریح و روشن است، ولی برخی از شیعیان طرفدار ابن عربی در سند و دلالت آن شک روا داشته و گفته اند:

۱. ابن عربی اهل بیت (ع) را بسیار ستوده است، پس ممکن نیست که در باره شیعه اهل بیت (ع) این گونه سخن گفته باشد؛

پاسخ این که اهل سنت حساب اهل بیت (ع) از شیعیان جدا می کنند. آنان اهل بیت (ع) را می ستایند، ولی شیعیان را رافضی می نامند و نکوهش می کنند.^۲

۲. نوشته های ابن عربی از تحریف مصون نمانده و متن بالا از افزوده های دیگران است؛ پاسخ این که متن بالا در نسخه فتوحات که به کوشش دکتر عثمان یحیی و دکتر ابراهیم مذکور از روی نسخه خط مؤلف به چاپ رسیده است، نیز یافت می شود و بدگمانی مورد ندارد.

۱. و منهم - رضى الله عنهم - البرحبون. و هم أربعون نفساً في كل زمان لا يزيدون ولا يقصون. و هم رجال حالهم القيام بعظمة الله. و هم من الأفراد. و هم أرباب القول النقيض، من قوله تعالى: «إنا سنلقى عليك قولاً نفياً» و سُمُّوا رحبياً (كذا) لأن حال هذا المقام لا يكون لهم إلا في شهر رجب، من أول استهلال هلاله إلى انقضائه؛ ثم يفقدون ذلك الحال من أنفسهم، فلا يجدونه إلى دخول رجب، من السنة الآتية. و قليل من يعرفهم من أهل هذا الطريق. و هم متفرون في البلاد؛ و يعرف بعضهم بعضاً منهم من يكون باليمن و بالشام و بدار بكر. لقب واحد منهم بدُئيسير؛ ما رأيت منهم غيره؛ و كنت بالأشواق إلى رؤيتهم. و منهم من يبقى عليه، في سائر السنة، أمرماً مما كان يكاشف به في حاله في رجب؛ و منهم من لا يبقى عليه شيء من ذلك. و كان هذا الذي رأيت (في دُئيسير) قد أبقى عليه كشف الروافض، من أهل الشبعة، سائر السنة. فكان إبراهيم خنزير، قبايى الرجل المستور، الذي لا يُعرف منه هذا المذهب قط. و هم في نفسه مؤمن به، بدن به ربه. فاذا مرَّ عليه براه في صورة خنزير، فيستدعيه و يقول له: «تب إلى الله! فإنك شعبي رافضى.» فيبقى الآخر متعجباً من ذلك. فإن تاب و صدق في توبته، رآه إنساناً؛ و إن قال له بلسانه: «تب!» - و هو يضم مذهب - لا يزال براه خنزيراً. فيقول له: «كذبت في قولك: تب!» و إذا صدق، يقول له: «صدقت» - فيعرف ذلك الرجل صدقه في كشفه. فيرجع عن مذهبه ذلك الرافضى.

و لقد جرى لهذا مثل هذا مع رحلين عاقلين، من أهل العدالة من الشافعية؛ ما عرف منهما قط الشيع، و لم يكونا من بيت الشيع. غير أنهما أذهما إليه نظرهما. و كانا متمكبين من عقولهما، فلم يُظهِرا ذلك و أصرَّا عليه بينهما و بين الله. فكانا يعتقدان سوءه في أبي بكر و عمر، و يتعالون في علي. فلما مرَّ به و دخلا عليه، أمر بإخراجهما من عنده. فإن الله كشف له عن باطنهما في صورة خنزير. و هى العلامة التى جعل الله له في أهل هذا المذهب. و كانا قد علما من نفوسهما أن أحداً من أهل الأرض ما أطلع على حالهما. و كانا شاهدين عدلين، مشهورين بالسُّنة. فقلالا له في ذلك. فقال: «أراكما خنزيرين، و هى علامة بينى و بين الله في من كان مذهبه هذا.» فأصمرا التوبة في نفوسهما، فقال لهما: «إنكما، الساعة، قد رجعتما عن ذلك المذهب، فإنى أراكما إنسانين.» فنعجا من ذلك، و تابا إلى الله... (الفتوحات المكية، چاپ عثمان یحیی و ابراهیم مذکور، ج ۱۱، ص ۲۸۵-۲۸۸).

۲. این افترا که رافضیان در قبرشان به خوک مسخ می شوند، پیش از ابن عربی نزد اهل سنت رواج داشته و غزالی یک قرن پیش از وی، به عنوان شایعه ای بی اساس به آن اشاره کرده است (رک: مقاله اینجانب در هفت آسمان، شماره ۱۵).

بر اساس شایعه ای دیگر، رافضیان هنگام مرگ، به شکل خوک در می آیند. رافضیان حاضر از ابن حادده شادمان می شوند و می فهمند که محتضر با عقیده رفض از دنیا رفته است؛ اما اگر چنین چیزی رخ ندهد و او بمیرد، اندوهگین می شوند و می گویند: «وی سبى از دنیا رفت.» (رک: العُدویا، تهران، ۱۳۷۲ق. ج ۷، ص ۲۵۶).

۳. «رافضیان از شیعه» در این متن، خوارج هستند و نه شیعیان؛^۱

پاسخ این که متن بالا «رافضیان از شیعه» را مخالف شیخین و غالی در مورد حضرت علی (ع) معرفی می‌کند و چنین چیزی در مورد خوارج معنا ندارد. واژهٔ توهین آمیز «رافضی» از زمان ائمهٔ طاهربین (ع) همواره به شیعه اطلاق شده است و به همین علت، در بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۹۶-۹۸ بابت این عنوان وجود دارد: «باب فضل الرافضة و مدح التسمية بها.»

باری، حضرت امام خمینی (ره) برای دفاع از ساحت شیعیان به این امور ضعیف تمسک نکرده و قضیه را چنین شرح داده است:

گاهی سالک مرتاض خودش و عین ثابتش را در آینهٔ مشاهد می‌بیند و این به سبب صفای عین مشاهد است؛ مانند اینکه برخی از مرتاضان عامهٔ رافضیان را در خیال خود به شکل خوک می‌دیدند. و این در واقع مشاهدهٔ رافضیان نبود، بلکه به سبب صفای آینهٔ رافضی، آن مرتاض خودش را که به صورت خوک بود، در آن آینه می‌دید و گمان می‌کرد که رافضی را دیده است، در حالی که جز خودش را ندیده بود.^۲

شیعهٔ امامیه در کلام ابن عربی

اظهارات سطحی برخی از موافقان و مخالفان ابن عربی در قضیهٔ «رجیون» حاکی از این است که داورهای ایشان بدون مراجعهٔ مستقیم به عین عبارت کتاب فتوحات بوده است و از استناد قطعی آن کتاب به خط مؤلف چندان آگاه نبوده‌اند.^۳ پس جای شگفتی نیست که متن زیر از فتوحات دربارهٔ شیعهٔ امامیه از دیدشان پنهان بماند و در آثار خود به آن اشاره

۱. روح مجرد، ص ۴۱۶-۴۲۷.

۲. قد یشاهد السالك المرتاض نفسه و عینه الثابتة فی مرآة المشاهد لصفاء عین المشاهد؛ کرؤية بعض المرتاضین من العامة الرافضة بصورة الخریب بخیاله. و هذا لیس مشاهدة الرافضة کذا، بل لصفاء مرآة الرافضی، رأی المرتاض نفسه التي علی صورة الخنزیر فیها فتوهم أنه رأی الرافضی و ما رأی إلا نفسه. (تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصالح الأوس، قم، مؤسسهٔ پاسدار اسلام، ۱۴۰۶، ص ۲۲۱)

۳. این موضوع از کتاب مستدرک الوسائل، نوشتهٔ مرحوم حاج میرزا حسین نوری، (تهران، ۱۳۲۱ش، ج ۳، ص ۴۲۲) به نوشته‌های بعدی راه یافته است و از قضیهٔ رجیون را از کتاب محاضرة الأبرار و مسامرة الأخیار، تألیف محیی‌الدین غفل می‌کند. شکفت آور این که پس از مراجعه به کتاب محاضرة الأبرار (بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۲۲، ص ۲۹۵-۲۹۶)، می‌بینیم که رجیون روافض را به «شکل سگ» می‌بینند («شکل خوک» در فتوحات آمده است). کلمهٔ «مرتاض» و «ریاضت» نیز در هیچ یک از این دو منبع اصلی یافت نمی‌شود و افزودهٔ مستدرک الوسائل است که به نوشته‌های بعدی راه یافته است.

نکنند. این متن نیز دیدگاه شهید مطهری (ره) را در مورد مذهب محیی الدین تأیید می‌کند: و بیشترِ ظهور آن [خواطر شیطانی] در شیعه و مخصوصاً امامیه ایشان است. پس شیاطین جن ابتدا از راه محبت اهل بیت و شدت دوستی آنان بر ایشان وارد شدند و آنان این امر را از بالاترین قربت‌ها به سوی خدا دانستند. و همین طور هم می‌بود، اگر بر آن توقف می‌کردند و چیزی را بر آن نمی‌افزودند. ولی ایشان از محبت اهل بیت به دو طریق تجاوز کردند: گروهی از آنان با صحابه که ایشان را مقدم نداشته بودند، دشمنی کردند و به آنان ناسزا گفتند؛ و گمان کردند که اهل بیت برای این مناصب دنیوی اولویت دارند؛ پس آنچه معروف و زبانزد است، از ایشان صادر شد.

و گروهی دیگر علاوه بر ناسزاگویی به صحابه، بر رسول خدا (ص) و جبرئیل (ع) و خدای عز و جل طعنه زدند؛ زیرا در باره رتبه و تقدم آنان در خلافت با مردم به صراحت سخن نگفته بودند، تا آنجا که شاعری از ایشان گفت: «کسی که آن امین را برانگیخت، خودش امین نبود.»

همه این امور از اصلی صحیح که محبت اهل بیت باشد، آغاز شد، ولی به تباهی اعتقادشان انجامید. پس گمراه شدند و گمراه کردند. اکنون بنگر که غلو در دین از کجا سر بر می‌آورد: آنان را از اندازه بیرون برده، پس کارشان به ضدش منقلب شده است....^۱

متوکل از اقطاب!

انتقاد دیگر شیعیان مخالف ابن عربی به او این است که وی متوکل خلیفه عباسی را از اقطاب شمرده و گفته است:

و برخی از آنان حکومت ظاهری دارند و خلافت ظاهری را به دست آورده‌اند،

۱ و اکثر ما طهر ذلك في «الشيعة»، ولا سيما في «الإمامية» منهم. فدخلت عليهم شياطين الجن، أولاً، بحب «أهل البيت» و افرغ الحب فيهم. و رأوا أن ذلك من أسنى القربات إلى الله. وكذلك هو لو وقفوا، ولا يزيدون عليه. إلا أنهم تعدوا من حب «أهل البيت» إلى طرفين: منهم من تعدى إلى بغض الصحابة و سبهم، حيث لم يقدموهم؛ و تخيلوا أن «أهل البيت» أولى بهذه المناصب الدنيوية؛ فكان منهم ما قد عرف و استفاض.

و طائفة زادت، إلى سب الصحابة، الفدح في رسول الله (ص) و في جبرئيل (ع) و في الله جل جلاله حيث لم يتصوا على رتبهم و تقدمهم في الخلافة للناس، حتى أشهد بعضهم: «ما كان من بعث الأمين أمينا».

و هذا كله واقع من أصل صحيح - و هو حب أهل البيت - أنتج، في نظرهم، فاسداً. فضلوا و أضلوا. فانظر ما أدّى إليه الغلو في الدين: أخرجهم عن الحد، فانعكس أمرهم إلى الضد... (الفتوحات المكية، چاپ عثمان يحيى و ابراهيم مدكور، ج ۴، ص ۲۸۰-۲۸۱).

همان طور که خلافت باطنی را از جهت مقام به دست آورده‌اند: مانند ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن، معاویه بن یزید، عمر بن عبدالعزیز و متوکل. و برخی از آنان فقط خلافت باطنی دارند و در ظاهر حکومتی ندارند: مانند احمد سبئی فرزند هارون الرشید و یزید بسطامی. و بیشتر اقطاب حکومت ظاهری ندارند.^۱ این در حالی است که متوکل به شهادت تاریخ قطعی ناصبی بوده و با آب بستن بر قبر مطهر حضرت سیدالشهدا(ع)، برای محو کردن آن تلاش کرده است.^۲

قرار گرفتن متوکل در فهرست خلفای راشد و صالح از آن رواست که وی با مکتب اعتزال مخالفت کرده و به تقویت مکتب اهل حدیث همت گماشته است تا آنجا که به او لقب «محبی السنة» داده‌اند. علمای اهل سنت به متوکل با این دید می‌نگرند و به مقابلهٔ شدید وی با زیارت حضرت سیدالشهدا(ع) و محو کردن مرقد منور او کاری ندارند و احیاناً آن را از حسنات وی می‌شمارند. آری، محبی الدین سنی باید برای متوکل محبی السنة مقام بلندی قائل شود و او را از اقطاب بداند و این مورد نیز دیدگاه شهید مطهری(ره) را دربارهٔ مذهب ابن عربی تأیید می‌کند.

۳. میراث ابن عربی

شهید مطهری(ره) در بارهٔ میراث ابن عربی می‌گوید:

محبی الدین بیش از دو‌یست کتاب تألیف کرده است. بسیاری از کتاب‌های او و شاید همهٔ کتاب‌هایی که نسخهٔ آنها موجود است (در حدود سی کتاب) چاپ شده است. مهم‌ترین کتاب‌های او یکی فتوحات مکیه است که کتابی است بسیار بزرگ و در حقیقت، یک دائرةالمعارف عرفانی است. دیگر کتاب فصوص الحکم است که گرچه کوچک است، ولی دقیق‌ترین و عمیق‌ترین متن عرفانی است. شروح زیادی بر آن نوشته شده است. در هر عصری شاید دو سه نفر بیشتر پیدا نشده باشد که قادر به فهم این متن عمیق باشد.^۳

۱. و منهم من يكون ظاهر الحكم، و يحوز الخلافة الظاهرة كما حاز الخلافة الباطنة من جهة المقام: كأبي بكر و عمر و عثمان و علي و الحسن و معاوية بن يزيد و عمر بن عبدالعزیز و المتوكل. و منهم من نه الخلافة الباطنة خاصة و لا حكم نه في الظاهر: كأحمد بن هارون الرشيد السبئي و كأبي يزيد السطامي. و أكثر الأقطاب لا حكم لهم في الظاهر. (الفتوحات المكية، چاپ عثمان يحيى و ابراهيم مذكور، ج ۱۱، ص ۲۷۵).

۲. برنامهٔ قطع دست زائران حضرت امام حسین(ع) که به متوکل نسبت داده می‌شود، شایعه‌ای است که تاریخ آن را تأیید نمی‌کند و از نظر فقهی، برای شیعیان جایز نبوده است که برای زیارت با هر عبدانی با این برنامه همراه شوند.

۳. آشنایی با علوم اسلامی (کلام، عرفان)، ص ۱۱۴-۱۱۵.

ادعای کشف و شهود

شیخ اکبر در آغاز هر یک از فتوحات و فصوص، حجیت سخنان خود را از طریق خواب به حضرت رسول اکرم (ص) مستند می‌کند. پیروان وی این خواب‌ها را کشف و شهود می‌دانند و از اینجاست که داوود قیصری (شارح فصوص) در بحث ایمان فرعون، دهان هر معترضی را می‌بندد و می‌گوید:

پس نباید بر این سخن شیخ اعتراض کرد در حالی که او به این سخن مأمور بوده است؛ زیرا همه مطالب این کتاب [فصوص الحکم] به امر حضرت رسول (ص) نوشته شده است. پس او معذور است، همان طور که معترض فریب خورده نیز معذور است.^۱

همچنین مؤیدالدین جندی (نخستین شارح تمام فصوص) برای وی مدعی عصمت شده و علامه سید جلال‌الدین آشتیانی در پاورقی، این ادعا را رد کرده و گفته است:

اما شیخ اکبر با جلالت قدر و علو مقامش، از معصومین نیست؛ زیرا وی خطاهای فراوانی در فتوحات و آثار دیگرش دارد که بر هیچ کس پوشیده نیست و گروهی از فساق مانند متوکل و سایر فجار را در زمره اقطاب شمرده است.^۲

حضرت امام (ره) برخی از کشف‌های او را بی‌ارزش دانسته و طعنه‌زنان گفته است: ... ولی کشف شیخ مقتضی این است که داوود، بلکه [همه] انبیای مرسل در احکامشان خطا کنند و قوم نوح و سایر کافران مانند فرعون، عازفانی شامخ باشند.^۳

و خود محیی‌الدین در باب ۳۰۱ از فتوحات گفته است:

هرگاه کشف ما با کشف انبیا (ع) مخالف باشد، باید به کشف انبیا (ع) رجوع کرد.^۴ اما به هر حال، ابن عربی ادعاهای عریض و طولی دارد؛ مثلاً در باب ۵۵۵ فتوحات،

۱. فلا ینکر علی الشیخ ما قاله مع أنه مأمور بهذا القول: إذ جمیع ما فی الكتاب مسطور بأمر الرسول (ص). فهو معذور، كما أن المنکر المعزوم معذور. (شرح القیصری علی فصوص الحکم، قم، انتشارات بیدار، ۱۳۶۳ ش.، ص ۴۵۳)

۲. و أما الشیخ الأكبر مع جلالة قدره و علو مقامه، لیس من المعصومین لکنثرة وجود الهفوات فی فتوحاته و غیرها من آثاره كما لا یحقی علی أحد و هو قد عد جماعة من الفسقة فی زمرة الاقطاب کالمتوکل و غیره من الفجار. (شرح فصوص الحکم، مؤیدالدین الجندی، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد، ص ۱۱۴)

۳. ... إلا أن کشف الشیخ یقتضی أن یکون داود بل الأنبياء المرسلون مُخطئین فی أحكامهم و قوم نوح و سائر الکفار کفرعون عرفاء شاهخین. (تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الأئس، ص ۱۹۵)

۴. و إذا خالف الکشف الادی لنا کشف الأنبياء، کان الرجوع إلی کشف الأنبياء (ع).

مدعی است که اسم و خصوصیات همهٔ اقطاب آینده را تا روز قیامت می‌داند، ولی به منظور حفظ حریم آنان و گونه‌ای دلسوزی برای مسلمانان، از ذکر اسم و خصوصیات ایشان در کتاب خود پرهیز می‌کند:

بدان (وقفنا الله وایاک) که آثار مکتوب تا روزی که خدا وارث زمین و اهل آن شود، باقی خواهد ماند. و در هر زمانی، باید اهل آن زمان بر آنها آگاهی یابند و در هر زمانی، باید قطبی وجود داشته باشد که آن زمان برگردد او بگردد. پس اگر نام وی را بگوییم و [شخص] او را معین کنیم، ممکن است که اهل زمانش وی را با آن اسم و خصوصیات بشناسند، ولی رتبهٔ او را ندانند. زیرا خدا ولایت را در مخلوقاتش پنهان کرده است. و چه بسا آن قطب منزلتی را که در نفس الامر دارد، در نفوس ایشان نداشته باشد. پس هر گاه ببینند که در این کتاب او را یاد کرده‌ام، به وی بی‌حرمتی روا می‌دارند و در نتیجه، همان طور که رؤیم [بن احمد، عارف متوفای سال ۳۳۰] گفته است، خدا نور ایمان را از دل‌هایشان بیرون می‌کند و من موجب خشم گرفتن خدا بر ایشان می‌شوم. پس من از روی دلسوزی برای امت محمد(ص) این کار را ترک کردم. و من در دل‌های مردم و در نفس الامر و در نفس خودم به منزلهٔ پیامبر نیستم که ایمان به من و آنچه می‌گویم، بر ایشان واجب باشد. و خدا مرا به بیان چنین چیزی مکلف نساخته است تا با ترک آن، گناهکار شوم.^۱

عالم بزرگوار مرحوم ملا محسن فیض(ره)^۲ در ردّ ادعاهای محیی‌الدین می‌گوید:

اینک شیخِ اکبرِ آنان، محیی‌الدین بن عربی، که از پیشوایان صوفیان و از سران اهل معرفت آنان است، در فتوحات خویش می‌گوید: «من از خدا نخواستم امام زمانم را به من بشناساند و اگر می‌خواستم، او را به من می‌شناساند.» پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید. پس او با اینکه حدیث «من مات و لم يعرف إمامَ زمانه

۱. اعلم (وقفنا الله وایاک) أن الكتب الموضوعة لا تروح إلى أن برث الله الأرض و من عليها. و فی کل زمان لابد من وقوف أهل ذلك الزمان عليها و لابد فی کل زمان من وجود قطب عليه يكون مدار ذلك الزمان. فإذا سميتاه و عتبتاه قد يكون أهل زمانه يعرفونه بالاسم و العین و لا يعرفون رتبه. فإن الولاية أخفاها الله فی خلقه و ربما لا يكون عندهم فی نفوسهم ذلك القطب بتلك المنزلة التي هو عليها فی نفس الأمر. فإذا سمعوا فی کتابی هذا بذكره أدّاهم إلى الوقوع فيه فينتزع الله نور الإيمان من قلوبهم كما قال رؤيم و أكون أنا السبب فی مقت الله إياهم. و تركت ذلك شفقةً متى على أمة محمد(ص). و ما أنا فی قلوب الناس و لا فی نفس الأمر و لا عند نفسي بمنزلة الرسول يجب الإيمان بي عليهم و بما حثت به و لا كلفني الله بمثل هذا فأكون عاصياً بتركه.

۲. وی شاگرد و داماد مرحوم صدرالمتألهین(ره) بوده است که دلچسنگی شدید وی به ابن عربی در سخنان شهید مطهری(ره) گذشت.

مات مبتته جاهلیة» را که نزد همه علمای معروف است شنیده، باز هم خود را از این شناخت بی‌نیاز دانسته است و به همین علت خدا او را خوار کرده و به خودش واگذاشته است. پس شیاطین او را در سرزمین علوم سرگردان کرده‌اند، به گونه‌ای که با فراوانی دانش و دقت نظر و سیر در سرزمین حقایق و فهم اسرار و دقایق، در هیچ یک از علوم شرعی استوار نیست و مرزهای آنها را به طور قاطع نشناخته است. در سخنان او مخالفت‌های مفتضح با شرع و ضدیت‌های آشکار با عقل به گونه‌ای است که کودکان بر آنها می‌خندند و زنان آنها را مسخره می‌کنند؛ و این بر کسی که در نوشته‌های او به ویژه فتوحات جست‌وجو کند، مخصوصاً آنچه در باره اسرار عبادات نوشته است، بر کسی پنهان نمی‌ماند. علاوه بر ادعاهای طویل و عریض وی در مورد معرفت خدا و مشاهده معبود و همراهی با او در عین شهود و طواف برگرد عرش مجید و فنای در توحید، می‌بینی که وی شطحیات و طامات و گستاخی‌ها و سبک‌سری‌هایی همراه با تخلیط و تناقض‌گویی دارد که گویا می‌خواهد جمع بین اضداد کند و در حیرت گیج‌کننده‌ای است که جگر را می‌شکافد. وی یک بار سخنی صحیح و استوار می‌گوید و بار دیگر سخنی که از تار عنکبوت هم سست‌تر است. در آثار و تألیفات او سخنانی مشتمل بر بی‌ادبی با خدای سبحان وجود دارد که هیچ مسلمانی به هیچ وجه از آن راضی نیست. ۱

و حضرت علامه مجلسی (ره) با اشاره به اینکه انسان باید برای روز رستاخیز پناهگاهی داشته باشد، به کشف و شهودهای او اعتراض می‌کند و می‌گوید:

یا پناه به محیی‌الدین خواهی برد که هرزه‌هایش را در اول و آخر این کتاب [عین الحیة] شنیدی و می‌گویی: جمعی از اولیاءالله هستند که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند و می‌گویند: به معراج که رفتم مرتبه علی (ع) را از مرتبه ابوبکر و

۱. هذا شخصهم الأكبر محیی‌الدین بن العریبی و هو من أئمة صوفیهم و من رؤساء أهل معرفتهم بقول فی فتوحاته: «إنی لم أسأل الله أن یعرفنی إمام زمانی و لو كنت سألته لعرفتنی.» واعتبروا یا أولى الألبان. فإنه لما استعنی عن هذه المعرفة مع سماعه حدیث «من مات و لم یعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة» المشهور بین العلماء كافة، کیف خذله الله و تركه و نفسه فاستهوته الشیاطین فی أرض العلوم حیران؛ فصار مع وفور علمه و دقة نظره و سیره فی أرض الحقائق و فهمه للأسرار و الدقائق لم یستقم فی شیء من علوم الشرائع و لم یعرض علی حدودها بضرر قاطع. و فی کلماته من مخالفات الشرع الفاضحة و مناقضات العقل الواضحة ما یضحک منه الصبیان و نستعزیء به السوان کما لا یحفی علی من تتبّع تصانیفه و لا سمما الفتوحات خصوصاً ما ذکره فی أبواب اسرار العبادات تم مع دعاویهِ الطویلۃ العریضة فی معرفة الله و مشاهدة المعبود و ملازمته فی عین الشهود و تطوافه بالعرش المجید و فناء فی التوحید، نراه ذا شطح و طامات و ضلف و زعوبات و تخلیط و مناقضات تجمع الأضداد و حیرة محیّرة تقطع الأكاد. و باتی نارة بکلام ذی ثبات و ثبوت و آخری بما هو أوهن من بیت العنکبوت. و فی کتبه و تصانیفه من سوء أدبه مع الله سبحانه فی الأقوال ما لا یرضی به مسلم بحال. (مشارة الشیعة، تهران، ۱۳۱۱ش، ص ۱۵۰)

عمر و عثمان پست‌تر دیدم و ابوبکر را در عرش دیدم. چون برگشتم به علی گفتم: چون در دنیا دعوی می‌کردی که من از آنها بهترم؟ الحال دیدم مرتبهٔ تو را که از همه پست‌تری.^۱

ابن عربی و مولوی

شهید مطهری (ره) در متون بالا، مولوی را «فوق‌العاده تحت تأثیر» ابن عربی دانسته و در بارهٔ مثنوی گفته بود:

مثنوی اساساً بر مبنای همان وحدت وجود محیی‌الدینی می‌چرخد.^۲

در این مورد نکته‌ای را یادآوری می‌کنیم و آن این که محیی‌الدین در فصّ موسوی از کتاب فصوص، کوشیده است با استناد به برخی از آیات قرآنی، توبه و ایمان فرعون را در حال غرق، مقبول جلوه دهد. البته خود وی در باب ۶۴ فتوحات،^۳ فرعون را به سبب ادعای الوهیت مخلّد در آتش می‌داند. مخالفان ابن عربی به ادعای قبولی توبه و ایمان فرعون سخت اعتراض کرده و مخالفت آن را با صریح قرآن مجید اثبات کرده‌اند، اما معلوم نیست که هدف محیی‌الدین از این کار چه بوده است. عرفان به ظاهر امور هیچ کاری ندارد و وحدت وجود می‌تواند بین کفر و عناد فرعون و عبودیت و تسلیم او جمع کند (و اتفاقاً لطفش به همین است). مولانا جلال‌الدین رومی چنین کرده و گفته است:

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

چون دوئی رنگ را برداشتی موسی و فرعون کردند آشتی^۴

آری، ابن عربی در این موضعگیری از یک عارف به یک متکلم تنزل کرده است. ای کاش همان طور که مولوی از ابن عربی استفاده کرده است، ابن عربی نیز می‌توانست از مولوی استفاده کند! ولی چنین چیزی ممکن نشده است؛ زیرا مولوی به زبان فارسی سخن گفته و چند سالی دیرتر از محیی‌الدین به دنیا آمده و از دنیا رفته است.

استفاده از علم حروف

ابن عربی برای ترویج افکار عرفانی خود به علم حروف نیز متوسل شده و آن را با تفخیم

۱. عین الحقا، مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر، ص ۶۲۷. ۲. مجموعه آثار، ج ۹، ص ۶۱.

۳. چاپ عثمان بحیی و ابراهیم مذکور، ج ۴، ص ۳۹۳.

۴. مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۴۶۷-۲۴۶۸. بیت دوم در مثنوی چاپ نیکلسون به گونه‌ای دیگر است.

عرضه کرده است. مثلاً در فتوحات^۱ ابجد مشرقی^۲ را به «اهل الانوار» (= اهل مشرق) و ابجد مغربی را به خودش و «اهل الاسرار»^۳ نسبت می‌دهد و در باره فضائل هر یک از حروف الفبا با شعر و نثر سخن می‌گوید.

وی علاوه بر ویژگی‌های عددی حروف، به سایر جوانب حروف نیز توجه دارد؛ مثلاً جدا نوشته شدن حروف واژه «داوود» را اولین نعمتی می‌داند که خدا به این پیامبر عطا کرده است....^۴

و سرانجام این که وی در فصّ موسوی، پیشنهاد می‌کند واژه «مسجون» در آیه ۲۹ از سوره شعراء نه از ریشه «سجن»، بلکه از ریشه «جن» (به معنای «ستر») گرفته شود و حرف «س» آن زاید باشد.

و این بود نمونه‌ای از منحط‌ترین حرف‌هایی که به گفته شهید مطهری (ره) از او شنیده شده است.

۱. در باب دوم، ج ۱، ص ۲۹۵-۳۶۱.

۲. ابجد معروف مشرقی است؛ «ابجد مغربی» نیز وجود دارد و به اندلس و مراکش مربوط می‌شود. در این ابجد، به جای «سعفص، قرشت، نخذ، ضطغ»، «صعفض، قرست، نخذ، طغش» دیده می‌شود و بر اساس آن، اعداد ۶۰ تا ۱۰۰۰ بعضاً در قیاس با ابجد مشرقی تفاوت می‌کند. رک: بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۶۴. ابجد مغربی بر ترتیب الفبای معمولی (ا، ب، ت، ث) آن مناطق نیز تأثیر گذاشته است.

۳. زیرا «ابجد مغربی» مانند سز است و کم‌تر کسی از آن اطلاع دارد.

۴. فأول نعمة أنعم الله بها على داود أن أعطاه اسماً ليس فيه حرف من حروف الاتصال، ففقطعه عن العالم بذلك إخباراً لنا عنه بمجرد هذا الاسم و هي الدال و الألف و الواو. و سمي محمداً بحروف الاتصال و الانفصال. فوصله به [أى بالحق] و فصله عن العالم؛ فجمع له بين الحالتين في اسمه كما جمع لداود بين الحالتين من طريق المعنى. و لم يجعل ذلك في اسمه؛ فكان ذلك اختصاصاً لمحمد على داود صلوات الله عليهما، أعتى التنبه عليه باسمه. فتم له [أى لمحمد] الأمر من جميع جهاته و كذلك في اسمه أحمد. فهذا من حكمة الله. (فصوص الحكم، الفصّ الداودي). و نیز رک: الفتوحات المكية، ج ۱، ص ۱۱۰-۱۱۱، در باره اهمیت حروف انفصالی «ا، و، ز، ر، د، ذ».